



موضوع:

تاریخ:

نام و نام خانوادگی:

هدف:



### مثل دانشمندان

در یک روز تعطیل، من همراه پدر و مادرم به پارک جنگلی رفته بودم. پدر گفت: «فصل بهار چقدر قشنگ است. نگاه کن، چقدر گیاه و حیوان اینجاست. هر کدام برای خود یک جور زیبایی دارد. خیلی از حیوانات و گیاهانی را که در کتاب خوانده بودی، امروز می توانی اینجا پیدا کنی. مثل دانشمندان به آن ها نگاه کن! کسی چه می داند شاید تو هم دانشمند بزرگی برای کشورت بشوی.»

پدر قدم زنان به تماشای طبیعت رفت ولی مادرم نشسته بود و اطراف را نگاه می کرد. من با دقت به طبیعت زیبا نگاه می کردم. یک سنجاقک قشنگ دیدم. ولی همین که خواستم او را بگیرم، مادرم گفت: «به این جانور زیبا چه کار داری؟»

رفتم قورباغه بگیرم. گفت: «فرزندم، به حیوان دست نزن!» دنبال یک ملخ دویدم و او را گرفتم. مادرم گفت: «تو امروز برای بازی آمدی، برو گردش کن.» کمی صبر کردم و گفتم: «اگر قرار است من دانشمند بشوم باید این ها را خوب نگاه کنم و دست و پا و شاخک هایشان را بشمارم.»

مادر گفت: «تو می خواهی دانشمند شوی. خوب است ولی باید مراقب باشی به چیزهای دیگر آسیب نرسانی.» گفتم: «این ها هم در این مدت دست و پای من را بشارند. آن وقت همه دانشمند می شویم. من جانور شناس، آن ها آدم شناس.»





درست، نادرست



۱. روز جمعه همراه پدر و مادرم به کوهستان رفته بودیم. **نادرست**
۲. گیاهان و جانوران هر کدام یک جور زیبایی دارند. **درست**
۳. اگر قرار است من دانشمند شوم، باید از این جانوران نگهداری کنم. **نادرست**





موضوع:

تاریخ

نام و نام خانوادگی

هدف:

بیاموز و بگو



صدای جیک جیک گنجشکان به گوش می‌رسید.  
 صدای چهچه بلبل‌ها به گوش می‌رسید.  
 صدای شرشر آب را از دور می‌شنیدم.  
 بچه‌ها با هم بیچ‌بیچ می‌کردند.

حالا تو بگو



... کلاغ ... قارقار می‌کند.  
 ... گوسفند ... بع‌بع می‌کند.  
 ... سنگ ... هاپ‌هاپ می‌کند.  
 ... خرگوش ... قوقولی قوقو می‌کند.

